



820

برگرفته از تارنمای "تاریخ ایرانی" <http://tarikhirani.ir>



بدر شاکر السیاب، پدر شعر نو عرب: توده‌ای‌ها مصدق را قربانی منافع شوروی کردند
ترجمه: احسان موسوی خلخالی

تاریخ ایرانی: بدر شاکر السیاب (۱۹۶۴-۱۹۲۶)، شاعر عراقی و پدر شعر نو در جهان عرب، مانند بسیاری از روشنفکران دورهٔ خویش مدتی عضو حزب کمونیست عراق بود تا اینکه در ۱۹۵۹ رسماً از حزب کمونیست عراق جدا شد. او در همین سال طی سلسله مقالاتی با عنوان «کنت شیوعیاً» [کمونیست بودم] در روزنامهٔ «الحریه»، که در بغداد منتشر می‌شد، علل جدایی خود از این حزب را بیان کرد. در شمارهٔ دوم این مقالات، السیاب توضیح می‌دهد که یکی از علل اصلی جدایی‌اش از این حزب، مشاهدهٔ رفتار حزب توده ایران در وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بوده است. السیاب، چنان که در این مقاله می‌خوانید، در آن روزها در تهران شاهد حوادث ۲۸ مرداد و موضع‌گیری حزب توده در این باره بوده است.

۱۶ آگوست ۱۹۵۹

یک حسی درونم می‌گوید که امروز تعریف کنم که چه شد از حزب کمونیست عراق جدا و با آن دشمن شدم تا تصویری روشن از علل کناره‌گیری‌ام از کمونیسم برای خواننده شکل بگیرد.

در یک روز زمستانی در ۱۹۵۲، تظاهرات گسترده‌ای [در بغداد] در گرفت که در پی آن مرکز پلیس در منطقه باب‌الشیخ [بغداد] به آتش کشیده شد و من نقش مهمی در این تظاهرات داشتم. وقتی حکم بازداشت صادر شد، فرار را بر قرار ترجیح دادم و در هیات یک بادیه‌نشین عرب به بصره و از آنجا با عبور از مرز به ایران رفتم. بعد از حدود دو ماه با یک کشتی بادبانی به کویت رفتم و چند ماه که گذشت همراه با گروهی از کمونیست‌های عراقی به عراق بازگشتم. در این مدت در کویت کار کرده بودم و حدود شصت دینار همراهم بود، اما دیدم اوضاع عراق هنوز مناسب نیست و اگر بخواهم در عراق بمانم همیشه نگرانی از بازداشت همراهم است و کاری هم نمی‌توانم پیدا کنم. برای همین، بهتر دیدم که برای حضور در کنفرانس جوانان احزاب کمونیست، اگر اشتباه نکنم در بخارست، از عراق خارج شوم. این‌گونه بود که توصیه‌نامه‌ای از حزب کمونیست عراق به حزب کمونیستی توده در ایران دریافت کردم.

در ایران، در محمره، یا آنچنان که ایرانیان می‌خوانندش خرمشهر، توصیه‌نامه‌ی حزب را به موسی پیمان رساندم. موسی پیمان یک عراقی ایرانی‌تبار بود که شناسنامه‌ی عراقی‌اش را از او گرفته بودند و به سرزمین اصلی‌اش یعنی ایران فرستاده شده بود و نام اصلی‌اش موسی اسد بود و هم‌اکنون وابسته‌ی مطبوعاتی سفارت عراق در لبنان است. موسی نامه‌ی حزب را به مقامات عالی‌رتبه‌ی حزب توده فرستاد و قرار شد که برای تماس با دفتر مرکزی حزب توده به تهران بروم. در تهران، با مسوولان حزب توده تماس گرفتم و آن‌ها هم به گرمی استقبال کردند و دو عکس رنگی خواستند تا بتوانند یک گذرنامه‌ی ایرانی برایم تهیه کنند.

چند روزی نگذشت که روزنامه‌ی «شهباز»، که حزب توده به صورت علنی منتشر می‌کرد، در مطلبی به دولت ایران و دکتر مصدق بابت توطئه‌ای آمریکایی برای سرنگونی دولت هشدار داد. این گزارش بسیار دقیق نوشته شده بود و نام عاملان توطئه و چگونگی آن را با جزئیات آورده بود، در این حد که چه کسانی، در کدام ساعت و کدام روز سراغ دکتر مصدق خواهند رفت و به او چه خواهند گفت و به مصدق توصیه کردند که این افراد را بازداشت کند.

نخست‌وزیر ایران هم این داستان را باور کرد و توطئه‌چینان چنان که روزنامه‌ی «شهباز» پیش‌بینی کرده بود اقدامات خود را آغاز کردند، اما مصدق بازداشتشان کرد و توطئه شکست خورد و شاه از ایران فرار کرد. بعدازظهر آن روز، در کنار مردم در تظاهرات عظیمی که گفته‌اند دو میلیون نفر در آن شرکت داشتند حاضر شدم. این تظاهرات را حزب توده تدارک دیده بود. من هم در این تظاهرات شرکت کردم و سرخوشی سرتاسر وجودم را گرفتم، ملتی دوست و حزبی کمونیستی و سابقه‌دار پیروز شده بودند و پیرویشان پیروزی جنبش ملی و به طور خاص جنبش کمونیستی در سرتاسر خاورمیانه بود. تظاهرکنندگان کف می‌زدند و با ضرباهنگی خاص شعار می‌دادند و صحنه دقیقاً مانند همان چیزی بود که برادران کمونیستشان در عراق می‌چیدند. ایرانی‌ها شعار می‌دادند: «از دست نیروی من / شاه فراری شده»؛ «پیروز باد ملت / بر شاه ننگ و لعنت».

اما آیا واقعا توطئه نقش بر آب شده بود؟ این پرسش را روزنامه‌ی «شهباز» در شماره‌ی آن روز صبح خود پاسخ داد. توطئه دو بخش داشت و قرار بود اگر بخش اول آن شکست خورد بخش دوم اجرایی شود و در روزنامه بابت این بخش دوم توطئه به مصدق هشدار داده شده بود و نام چند نفر آمده و توصیه شده بود که بازداشت شوند. کسانی که در این گزارش نامشان آمده بود از نزدیکترین یاران مصدق بودند و او با خود فکر کرد که اگر این افراد را بازداشت کند فضا را برای حضور کمونیست‌ها در کنار خودش باز کرده است و اگر کمونیست‌ها به قدرت برسند به دارش خواهند آویخت. در حالی که اگر مترجمان پیروز شوند حداکثر چند سال او را به زندان می‌اندازند. این‌گونه بود که در تاخت‌و‌تازش ماند تا ببیند کار دنیا به کجا می‌کشد.

یک یا دو روز بعد، چنان که یادم می‌آید، با گروهی از کمونیست‌های فراری عراقی از شمیران به تهران باز می‌گشتم. شمیران شهر یا، دقیق‌تر بگویم، روستای کوهستانی کوچکی است که بی‌یلاق تهران شمرده می‌شود. ساعت حدود ۱۰ شب بود. در راه تحرکات مشکوکی می‌دیدیم. سه کامیون پر از سرباز و یک کامیون دیگر پر از مردانی درشت‌هیکل

داشتند کنار خیابان مستقر می‌شدند. از آنچه می‌دیدیم شک به دلمان راه یافت. این‌ها توطئه‌چینی بودند که روزنامه «شهباز» حرفشان را زد یا سربازان مصدق؟

صبح روز بعد با صدای فریادها و گلوله‌های تفنگ از خواب پریدیم. سربازانی را دیدیم که از سه کامیون پیاده می‌شدند و چاقوکشان هم از کامیون چهارمی پیاده می‌شدند و به جان مردم افتادند، یکی کتک می‌زد، یکی لگد می‌زد، یکی مغازه‌ها را آتش می‌زد. گفتند که مرتجعان علیه مصدق انقلاب کرده‌اند. چه ملت عجیبی! آن صدها هزار نفری که چند روز پیش در حمایت از مصدق به خیابان آمدند و تهران را به لرزه درآوردند کجا بودند؟ با مقامات حزب توده تماس گرفتیم تا ببینیم چرا ساکت مانده‌اند و در برابر این کودتایی که ۶۰-۵۰ سرباز اجرا کرده‌اند هیچ کاری نمی‌کنند. با توده‌ای‌ها که حرف می‌زدیم تأکید کردند که می‌توانند زاهدی را تا ابد زیر پا له کنند. گفتیم: خب، پس چرا لهش نمی‌کنید؟ رفیق توده‌ای خندید و بعد از کمی سکوت با لحنی جدی گفت: ببین رفیق عرب، ما لب مرز شوروی هستیم. گفتیم: خب، می‌دانم. جواب داد: اگر ما قدرت را به دست بگیریم، فکر می‌کنی آمریکا ساکت می‌ماند؟ معلوم است که نه، دخالت می‌کند و چنین دخالتی برای شوروی هزینه دارد.

خون در رگ‌هایم ایستاد، با عصبانیت داد زدم: «اما شما ایرانی هستید نه اهل شوروی، باید از مصالح ملتتان دفاع کنید نه مصالح شوروی. شوروی خودش بلد است از مصالح خودش دفاع کند.» رفیق توده‌ای باز خندید، اما خیلی زود لبخندش نقش باخت و با جدیتی که در چشم‌های فیروزه‌ای‌اش متمرکز شده بود گفت: «تو که کمونیست هستی باید بدانی که وظیفه اول احزاب کمونیستی جهان در این شرایط حساس دفاع از صلح است. دفاع از صلح بر مصالح ملی مقدم است و چاره‌ای جز قربانی کردن مصالح محدود ملی و قومی در مسیر صلح و حفظ آن نمی‌ماند و شوروی قلعه نفوذناپذیر صلح و سوسیالیسم در جهان است. اگر به این قلعه آسیبی برسد، پیروزی بیست میلیون ایرانی چه فایده‌ای خواهد داشت. رفیق، ما می‌دانیم چه می‌کنیم.»

اولین کاری که زاهدی پس از پیروزی کودتا انجام داد، منع هر گونه مسافرت، حتی میان روستاها، به مدت پنج روز بود. بعد از پنج روز، توده‌ای‌ها فرستاده‌ای به قیله‌گاهشان، مسکو، فرستادند و آن فرستاده اوضاع و احوال کشور و حزب و اعضای بلندپایه آن را با ایشان در میان گذاشت. جواب این بود: «اگر می‌توانید قدرت را از زاهدی بگیرید این کار را بکنید، ما حاضریم کمکتان کنیم.»

اما وقتی این فرستاده به ایران بازگشت، زاهدی دیگر قدرت را قبضه کرده بود و هر گونه قیام و انقلابی عملاً ناممکن بود. بدین ترتیب مصالح ملت ایران در راه مصالح مادر مهربان و بلکه صرفاً به سبب نگرانی از مصالح آن قربانی شد.

با خود گفتم: «پس اینکه مخالفان کمونیست‌ها آن‌ها را مزدور می‌خوانند و می‌گویند که اینان مصالح یک کشور بیگانه را بر مصالح ملت خودشان ترجیح می‌دهند، بیراه نیست.» اما مگر من برای دفاع از مصالح یک کشور دیگر کمونیست شده بودم؟ نه، من کمونیست شده بودم چون مردم را دوست دارم، همسایه‌هایم را، و احساس می‌کردم که کمونیسم بهترین و بلکه تنها راه حل مشکلات مردم ماست، مشکلات حمد، دوست کشاورزم در یک روستا نزدیک بصره و مشکلات نخبگان و مشکلات میلیون‌ها انسان شریف یا غیرشریف. اما حالا کمونیست روی دیگری از خود نشان داده بود، روی جانبداری و سرسپردگی.

اما در مقام یک کمونیست دوآتشه خود را این‌گونه دلداری دادم که این موضع‌گیری اشتباه فقط به حزب توده مربوط است و قطعاً کمونیست‌های عراقی از این موضع حزب توده راضی نیستند. وقتی به عراق برگشتم و با کمونیست‌های عراق درباره موضع اشتباه حزب توده صحبت کردم، اعتراض کردند و گفتند این موضع درست بوده و برای حفظ صلح راهی جز این نیست. صلحی که هدف همه احزاب کمونیستی در جهان است.

با این همه به عضویت در حزب کمونیست عراق ادامه دادم و خود را دلداری می‌دادم که رهبران حزب تغییر خواهند کرد و کسانی خواهند آمد که مصالح ملی‌شان را در نظر می‌گیرند و آن را بر هر چیزی مقدم می‌شمرند. اما دیگر فقط یک نخ باریک بود که مرا به حزب کمونیست پیوند می‌داد و کوچکترین اشتباهی کافی بود تا این نخ قطع شود. اتفاقی که خیلی زود افتاد.

